بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

توضیح کلمه: ولیّ

كلمه ولايت و وليّ دلالت بر وجود انساني مي كند كه نسبت به افرادي كه در شعاع ولايت او زندگي مي كنند محبت قلبي دارد. بين ولي و افراد تحت ولايت يك محبت قلبي نظير محبت پدر و مادر به فرزند و نظير محبت خدا و اولياء خدا نسبت به مردم است. يك چنين ولايت و محبت قلبي ايجاب مي كند كه آنچه براي خود مي خواهد و دوست دارد براي ديگران هم بخواهد و دوست داشته باشد و آنچه براي خود دوست نمي دارد كه مضر به خود و زندگي خود مي داند براي ديگران هم دوست نداشته باشد. ملاك مديريت و حاكميت او بر افرادي كه آن ها را اداره مي كند دوستي و محبت باشد و اين دوستي و محبت يك حادثه تكويني و قلبي است كه با اراده خدا در قلب انسان بوجود مي آيد.بنابراين انساني ولايت پيدا مي كند كه در شعاع تعليمات خدا قرار گيرد و خدا روح ايمان به قلب او افاضه نمايد ، خداوند در كتاب خود بين كساني كه داراي روح ايمان هستند با كساني كه فاقد روح ايمان مي باشند جدايي انداخته و امتياز وجودي آنها را بر يكديگر معين كرده است در سوره حجرات آنجا كه عرب ها خدمت رسول خدا (ص) مي رسند عرب هايي كه از مسير جنگ و اِعمال قدرت تسليم رسول خدا (ص) شده اند ادعاي ايمان مي كنند و مي گويند: يا رسول الله ما به تو ايمان آورديم، ما را بنده مؤمن خدا و برادر ايماني خود بشناس.خداوند آيه اي نازل فرمود و ادعاي آنها را مردود شناخت فرمود: (قولو اسلمنا و لّما يدخل الايمان في قلوبکم( يعني آنها بگويند مسلمانيم، نگويند مؤمن هستيم يعني هنوز ايمان وارد قلب آنها نشده است من كه خدا هستم هنوز روح ايمان به قلب آنها افاضه نكرده ام .پس آنها مسلمان هستند و مؤمن نيستند. اين آيات و روايات ديگري كه نظير آن مي باشد دلالت مي كند كه مؤمن داراي روح ايمان است يعني علاوه بر حيات حيواني و حيات انساني كه علم و دانش باشد حيات ايماني هم دارد. مؤمن و كافر از نظر ذاتي و رواني با يكديگر فرق دارند فرقشان با يكديگر مانند فرق جماد و نبات است كه نباتات روح نباتي دارند و جمادات ندارند يا مانند نباتات و حيوانات كه حيوانات روح حياتي دارند و نباتات ندارند يا فرق بين حيوان و انسان كه انسان روح درك و دانش دارد و حيوان ندارد يا بين انسان كافر و مؤمن، مؤمن روح ايماني دارد و با آن روح عشق و علاقه به خدا پيدا مي كندو محبت خدا و بندگان خدا در دل او قرار مي گيرد. بر اساس همين روح ايمان و محبت قلبي كه از خصايص اين روح است از نام خدا و نام اولياء خدا خوشش مي آيد و از عبادت و بندگي نشاط پيدا مي كند. از گناه و معصيت و ظلم و ستم تنفر رواني و طبيعي دارد. ضرر مردم را ضرر خود مي داند و نفع مردم را نفع خود مي شناسد. يك چنين انساني ولايت پيدا مي كند به همين مناسبت انسان مؤمن بر فرزندان خود ولايت دارد زیرا كه آن ها را براي خدا مي خواهد و به دين خدا هدايت مي كند. وليكن انسان كافر بر فرزندان خود ولايت ندارد چه برسد كه بر ديگران ولايت داشته باشد. اين روح ايمان سرمايه ولايت است به همين مناسبت مؤمنين حق ولايت دارند. انسانهاي وابسته به خدا و در راه اطاعت و بندگی خدا دارای روح ایمان هستند که با این روح ایمان از نظر روانی و وجودی با دیگران فرق دارند. مانند فرق بین جمادات و نباتات. هر پیغمبری بدلیل روح ایمان پیغمبر میشود و هر امامی بدلیل روح ایمان به امامت میرسد و هر پدر و مادری بدلیل روح ایمان بر فرزندان خود ولایت پیدا میکند. روح ایمان سرمایه اصلی است. یکچنین روحیه و روحی به کسانی افاضه میشود که دینشان دین خدا باشد. امام و پیغمبرشان همان کسی باشد که خدا او را به امامت و نبوت انتخاب کرده باشد. کتاب و قوانین و مقررات دینشان کتاب و قوانین الاهی باشد که بوسیله همان پیغمبر یا امام منصوب از جانب خدا به مردم ابلاغ شده باشد. لذا ولایت و ولی در هیچ دینی قابل ظهور نیست مگر در دین خدا و کسانی که از دین خدا پیروی میکنند. پیشوایان سایر مذاهب از نظر اینکه دینشان دین خدا نیست ولایت بر خود و پیروانشان پیدا نمیکنند زیرا هر کس دين واقعي خدا را نداشته باشد ايمان به خدا ندارد و كسي كه ايمان به خدا نداشته باشد ولايت بركسي و چيزي پيدا نمي كند.

دين خدا دين حق است و صراط مستقيم يكي بيشتر نيست. خداوند از ابتداي تاريخ تا انتها تا روز قيامت يك دين و يك پيشواي آسماني بيشتر نداشته و ندارد. هركس طالب حق و عدالت باشد خدا او را به دين خود هدايت مي كند، هادي او خداست و كسي طالب حق است كه در تحقيقات و جستجوي خود همان كسي را مي جويد و مي طلبد كه از جانب خدا معين شده، پس مؤمن نمي تواند به جز دين خدا دين ديگري داشته باشد. تمام اديان و مذاهبي كه در عالم است در صورتي كه يقين مي دانند خداوند آخرين پيغمبر را و آخرين دين را فرستاده و دين خود را به وسيله آن پيغمبر كامل نموده با يك چنين علم و اطلاعي باز هم در دين خود و اديان ديگر باقي مي مانند يك چنين افرادي ممكن نيست كه مؤمن باشند و روح ايمان در قلب آنها دميده شود زيرا روح ايمان فيض الهي است.

خداوند در افاضه فيض اشتباه نمي كند كه اهل حق را به جاي اهل باطل يا اهل باطل را به جاي اهل حق بشناسد. كسي كه در ذات و درون خود طالب حق و حقيقت است خدا او را به دين خود راهنمائي مي كند، پس قهرا تمامي اديان را رها مي كند و مسلمان مي شود و اديان اسلامي را هم كه رهبر آسماني ندارند و بعد از پيغمبر رهبر الهي را قبول ندارند رها مي كند. آن ديني را در اسلام میپذیرد كه رهبر الهي آسماني دارد. پس به طور كلي ولايت جز در مؤمن و ایمان قابل ظهور نيست . روح ولايت و روح ايمان يك حقيقت است و اين حقيقت به مؤمن مي رسد، مؤمن هم كسي است كه دين واقعي خدا را شناخته و خدا او را به دين واقعي خود هدايت نموده است.

از نظر اين که با ظهور اسلام تمامي اديان به جز اسلام باطل است و بعد از رحلت رسول خدا (ص) تمامي راه ها بجز راه امامان معصوم خلاف حق و عدالت است پس دين واقعي خدا دين اسلام به رهبري امامان معصوم است و در همين دين مؤمن پيدا مي شود و ولايت پيدا مي كند. ولايت فقيه در هيچ ديني قابل ظهور نيست مگر در دين اسلام به رهبري امام هاي معصوم (ع) و اين يك مسئله علمي منطقي و اساسي است كه ولايت در هيچ ديني پيدا نمي شود مگر در دين حقه الهيه و دين حقه الهيه در زمان ما با دلايل روشني كه در همه كتاب ها نوشته اند دين اسلام به رهبري پيشوايان معصوم (ع) است .

اين بحث تا اينجا مربوط به ريشه ولايت و ولي است كه آن فيض الهي است وفقط به پيروان دين خدا افاضه مي شود. بعد از پيدايش روح ايمان كه مربوط به هدايت خداوند متعال است شرايط ديگري براي پيدايش ولايت در غيبت امام زمان (عج) لازم است كه ذيلا بيان مي شود.

در اديان ديگر هر كس را كه بخواهند به صفات امامت و پيشوايي تعريف كنند، تعريفات آنها همه جا مربوط به علم و سواد آنها و يا خدمات اجتماعي آنها مي شود. فلان رئيس جمهور يا رئيس مملكت را اینطور تعريف مي كنند كه با سواد است تدبير و سياستش خوب است و سياست هم در نظر آنها به معناي گمراه كردن مردم و غارت كردن ثروت آنها مي باشد. از نظر سياست و خدمات اجتماعي و ميزان سواد فردي را تعريف مي كنند و بر اساس همين تعريفات به او رأي مي دهند و او را به كرسي حكومت مي نشانند. وليكن در دين مقدس اسلام به رهبري پيشوايان معصوم كسي را كه تعريف مي كنند صفات باطني و ايمان وتقوي او را در نظر مي گيرند. امام ششم (ع) وقتي مرجعي را تعريف مي كند كه بايستي چه صفاتي داشته باشد تا مرجعيت پيدا كند مي فرمايد:

من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا لهواه مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلّدوه...

يعني مردم عوام كه تخصص ديني ندارند و رجال ديني را با صفات لازمي كه بايستي داشته باشند نمي شناسند و دوست دارند در خط اطاعت و بندگي خدا حركت كنند و عاقبت اهل آخرت و بهشت باشند يك چنين انساني را به مرجعيت انتخاب كنند و كرسي حكومت را به او بسپارند كه داراي چنين صفاتي باشد .

شرط اول: فقيه باشد، دانشمند باشد و به علوم عقلي و ماوراي طبيعي و خداشناسي و امام و پيغمبر شناسي آگاهي كامل داشته باشد. فقيه به كساني مي گويند كه طبيعت و حوادث طبيعت را مربوط به اراده خدا میداند. همانطور که حوادث زندگی انسان را مربوط به كسي مي داند كه حادثه را بوجود آورده و او را در قضاوت خود حاكم يا محكوم مي داند، خلقت را و حوادث طبيعت را هم مربوط به اراده خدا مي داند. لذا از خدا مي ترسد نه از زلزله. از خدا مي ترسد نه از سيل، از خدا مي ترسد نه از مرض ها، از خدا مي ترسد نه از جنگ ها و اسلحه ها. فقيه به كسي مي گويند كه طبيعت و حوادث طبيعت را مانند تفنگ و فشنگي مي داند كه به دست خداوند متعال است و مي داند كه تا خداوند ماشه را نچكاند تير از تفنگ خارج نمي شود. لذا از تفنگ و فشنگ خواهش و تمنا نمي كند بلكه از سربازي كه تفنگ و فشنگ به دست اوست. مؤمن از طبيعت نمي ترسد زيرا حادثه ها و مرگ و مرض ها را و قتل و كشتارها را به اراده خدا مي داند و يقين دارد كه اگر خدا نخواهد و اراده نكند از دست طبيعت و يا انسان ها كاري ساخته نيست. لذا فقيه ايمان را دليل امنيت قرار مي دهد و براي رسيدن به امنيت خود را در دايره ايمان قرار مي دهد. ايمان از كلمه امن ساخته شده و امن و ايمان يك ريشه دارد و يك لغت است. ايمان يعني خدا را وسيله امنيت قرار دادن نه انسان ها و يا حوادث طبيعت را. يك چنين انساني كه مقدرات زندگي خود را به دست خدا مي داند نه به دست مردم، از خدا مي ترسد نه از مردم و دولت ها و هر حادثه اي را به اراده خدا مي داند نه به اراده مردم و طبيعت، يك چنين انساني را فقيه مي نامند.

اما انسانهايي كه طبيعت شناس و مجهز به علم و دانش هستند و در طبيعت شناسي و انسان شناسي تخصص دارند وليكن ايمان به خدا ندارند و از مردم و طبيعت مي ترسند نه از خدايي كه مردم و طبيعت را آفريده است و از تهديد قدرت هاي بالاتر از خود مي ترسند و تسليم آنها مي شوند. به انسانهاي ضعيف تر از خود فخر و تكبر مي فروشند بر آنها مسلط مي شوند ضعفا را مي ترسانند وليكن از قدرت ها و اقويا مي ترسند. حوادث را مربوط به طبيعت و اراده انسان ها مي دانند. خدا را قبول ندارند و اگر هم قبول داشته باشند يك قبول لفظي و زبانيست. خدا را منشاء كار نمي دانند. يك چنين افرادي باسواد و عالم هستند وليكن فقيه نيستند. زيرا فقيه كسي است كه دارای حس هفتم است. انسان با حواس پنجگانه خود آنچه در طبيعت است مي داند و با حس ششم كه حس ادراكات باشد عالِم به طبيعت و حوادث طبيعت مي شود و مي تواند حوادث را به يكديگر مربوط كند. مثلا بگويد خورشيد و ماه در زمين چه تاثيري دارند و زمين در خورشيد و ماه چه تاثيري دارد يا طبيعت و عوامل طبيعت در مزاج و بدن انسان چه تاثيري دارند و يا انسان در طبيعت چه تاثيري دارد. نيرويي كه مي تواند حوادث را به يكديگر مربوط كند و از طريق خواندن و تجربه كردن علم و دانش پيدا كند يك چنين نيرويي را حس ششم مي نامند كه بين مؤمن و كافر مشترك است. هر دو مي توانند طبيعت را و حوادث طبيعت را به يكديگر مربوط كنند وليكن حس هفتم را حس عاقله مي نامند.

عاقله از كلمه عقل و عقال، آن حسي را مي گويند كه طبيعت را و حوادث طبيعت را به ماوراء طبيعت كه خدا و فرشتگانند مربوط مي كند و از هر حادثه اي معرفتي به خدا پيدا مي كند. مثلا دو نفر عاقل و فقيه كه دكتر طب هم هستند هر دو مرض ها را و دوا و داروها را مي شناسند. وقتي بالاي سر مريض حاضر مي شوند دكتري كه فاقد حس هفتم است يعني حس عاقله ندارد و فقيه نيست مرض مريض را و عوامل مرض و دوا و داروی مریض را تشخيص مي دهد و براي مريض نسخه مي نويسد و آن دكتر ديگر كه حس هفتم او كار مي كند عاقل است و فقيه است.علاوه بر شناختن عوامل مرض و دواهاي مرض و تخصص در معالجه از تقدير خدا و اراده خدا هم با خبر است. مي داند كه چرا خدا خواسته كه اين مريض سلي و يا سرطاني باشد. اين دو نفر وقتي نسخه مي نويسند نفر اول فقط دواهاي مرض را مي نويسد و براي استفاده از همان دواها دستور مي دهد وليكن دكتر دوم علاوه بر دواها و دستور دواها مريض را به خدا مربوط مي كند. مي گويد صله رحم به جا نياوردي كه در جواني به سرطان مبتلا شدي يا به پدر و مادر احترام نگذاشتي كه عمرت كوتاه شده و يا به فقرا خدمت نكردي و صدقه ندادي چنين مرضي به سراغت آمده است. علاوه بر دستور دوا و دارو مريض را به خداي خودش مربوط مي كند. او را سفارش به تقوي و صله رحم و احسان به بندگان خدا مي كند. دكتر دوم که فقيه است حس هفتم او كه عاقله باشد كار مي كند. علاوه بر علت هاي طبيعي علت تقديري را هم مي شناسد و مي داند كه چرا خدا مرگ اين جوان را مقدر كرده و اجازه داده به سل و سرطان مبتلا شود.

پس فقيه كسي است كه حس عاقله دارد، طبيعت را به اراده خدا مربوط مي كند. از خدا مي ترسد و به خدا اميدواراست وليكن كارهاي طبيعي و زندگي خود را انجام مي دهد. لذا امام ششم (ع) اولين شرط مرجعيت را فقاهت مي داند و مي گويد:

و امّا مَن كان مِن الفقهاء... نمي گويد( امّا مَن كان مِن العلماء ). فقاهت و ايمان و عقل و ولايت يك نسخه هستند. هر چهارتا از يك چشمه پيدا مي شوند كه آن هدايت خداوند متعال است. لذا در دين خدا كسي حق مرجعيت ندارد مگر اين كه فقيه باشد و خدا قلب او را هدايت كرده باشد .

شرط دوم: صائِناً لِنَفسه…….

كلمه صون و صيانت و صائن و مصون به معناي حفاظت و حمايت نفس از خطرات و عوارضي است كه نفس انسان را مريض مي كند و شخصيت ايماني و تقوايي انسان را از بين مي برد. از نظر علم و دانش كاملا ثابت شده است كه انسان ها علاوه برامراض بدني امراض روحي هم دارند. همان طور كه خلقت انسان از تركيب دو اصل با يكديگر بوجود آمده يعني تركيب روح مجرد با ماده, بدن هم بر اساس همين تركيب دو اصل ماده و روح داراي دو نوع صفات سلامت بخش و دو نوع مرض هم مي باشد. امراضي مربوط به بدن كه از بدن و مزاج سرچشمه مي گيرد و امراضي مربوط به روح كه آن مرض ها به روحانيت انسان و صفات بد و خوب انسان مربوط مي شوند. امراض روحي مرض هايي را مي گويند كه انسان را به جامعه و يا خدا و عالم آخرت بدبين مي كند. بين انسان و جامعه عداوت و دشمني بوجود مي آورد. امراض روحي صفاتي را مي گويند كه انسان را حريص مال و ثروت مي كند و چون حرص انسان براي جمع آوري مال و ثروت مزاحمت با حقوق مردم دارد.بين او و مردم دشمني و عناد بوجود مي آورد. انساني كه به مرض هاي روحي مبتلا است نمي تواند دوست صميمي و قلبي مردم باشد و نمي تواند در جامعه دوست صميمي و قلبي داشته باشد. انسان ها را براي پول و مال و زندگي دوست دارد نه مال و ثروت را براي انسان ها و كمك به انسان ها.

امراض روحي در دو جا بروز مي كند. يكي در ارتباط با جامعه و ديگري حق شناسي. كساني كه به امراض روحي مبتلا هستند براي ديگران حقي نمي شناسند. مردم را از مسير خدمت به خودشان دوست دارند نه از مسير خدمت به آن ها و اگر امر داير شود كه براي حفظ خانواده و يا اقوام و خويشان از مال خود بگذرند و فداكاري كنند تا در اثر اين فداكاري حق ديگران محفوظ بماند و ديگران به سعادت و خوشبختي برسند هرگز حاضر نيستند براي نجات ديگران و خوشبختي آنها و حتي نجات خانواده خود كمي از حق خودشان بگذرند و براي آنها فداكاري كنند. مرض هاي روحي صفات بدي است كه او را از جامعه مي رماند و جدا مي كند و جامعه را هم از او مي ترساند. امراض روحي بنام هاي حرص و شهوت وتكبر و ظلم و بخل و عناد و عدوان و امثال آنها شناخته مي شود. صفاتي است كه انسان را در خط تجاوز به حقوق ديگران قرار مي دهد و اجازه رعايت حقوق ديگران و خدمت به آنها را نمي دهد. كساني كه به مرض هاي روحي مبتلا هستند غالبا به خدا و مقدرات زندگي خود و به بندگان خدا بد بين هستند. انسانها را درخط عناد و دشمني با خود مي بينند و همه جا خود را براي تجاوز به حقوق ديگران و یا خود داري از خدمت به آنها آماده مي كنند. همين مرض هاي روحي است كه در عالم منشاء جنگ و تجاوز مي شود. به محض اين كه درخود احساس ثروت و قدرت مي كنند به حقوق ديگران تجاوز مي كنند. حقوق ضعفاء راپايمال مي كنند و آنها را در راه منافع خود استثمار و استخدام مي كنند. تمامي جنگ و نزاع هاي خصوصي بين دو نفر يا چند نفر و يا جنگ و نزاع هاي عمومي مانند جنگ دولت ها با يكديگر از همين مرض هاي روحي پيدا مي شود. به همان ميزان كه روح بر بدن انسان حاكميت دارد مرض هاي روحي هم بر جامعه ها حاكميت دارد. اگر بين بدن و روح مقايسه اي بوجود آوريم عوارض بدن را با عوارض روح در نظر بگيريم و محاسبه كنيم كه عوارض زندگي چند درصد از جانب روح است و چنددرصد از جانب بدن، خواهيم شناخت كه مرض هاي بدني هم از طريق مرض هاي روحي پيدا مي شود.

همان طور كه حيات و حركت در بدن بوسيله روح پيدا مي شود که اگر روح نباشد حيات و حركت در بدن ظاهر نمي شود مانند خوابيدن و يا مردن، تمامي مرض هاي بدني و روحي هم از مرض هاي روح پيدا مي شوند. چون روح به جهل و ناداني مبتلا است بدن هم گرفتار مصيبت ها و خطرات مي شود. همه جا روح بر بدن حاكميت دارد پس مرض هاي روحي هم بر مرض هاي بدني حاكميت دارد. لذا گفته اند روز قيامت ثابت مي شود كه هر كس از دنيا رفته با مرگ و مرضي كه روي جهل و ناداني توليد نموده از دنيا رفته است پس اگر مرض هاي روحي نباشد مرض هاي بدني هم قابل ظهور نيست. پيش از اين كه انسانها به طبيب بدن مراجعه كنند بايستي به طبيب روح مراجعه كنند. طبيب روح خدا و دين خدا و پيامبران و ائمه اطهار(عليهم السلام) هستند. آنها امراض بدنی و امراض اجتماعی را از طریق معالجه امراض روحی معالجه میکنند. اگر هم امراض مرتبط به اراده خدا مي شود مانند خلق ميكرب ها و حوادث طبيعت، به اين دليل است كه انسانها به جهل و ناداني خود مرتكب گناه مي شوند استحقاق پيدا مي كنند كه خداوند با ايجاد مرض ها دنيا را در راه كفر و گناه متوقف و يا تنبيه كند. اگر كل اهل عالم نظام ديني و ايماني پيدا كنند خداوند مرگ و مرض ها را از بين مي برد .

اولياء خدا اول كاري كه مي كنند قدم هايي هست كه براي معالجه امراض روحي بر مي دارند. عقيده دارند كه وقتي روح انسانها و عقل و شعور انسان ها سالم شد بدن آنها هم سالم مي شود. وقتي كه از امراض روحي نجات پيدا كردند از امراض بدني هم نجات پيدا مي كنند.

صائناً لنفسه انساني را مي گويند كه دائم امراض روحي خود را در نظر مي گيرد و مواظب است كه صفات بد امثال كفر و گناه و بخل و تكبر و حرص و امثال آنها را نداشته باشد. يك چنين انساني كه خود را از مرض هاي روحي منزه و مبرا مي كند بندگان خدا را مانند خودش مي داند. همان قدر كه خود را دوست مي دارد بندگان خدا را هم دوست دارد. همان طور كه به خود و خانواده اش خدمت مي كند به بندگان خدا هم خدمت مي كند. يك چنين انساني را( صائناً لنفسه) مي گويند. امام صادق (ع) مي فرمايد شرط امامت و رهبري اسلام اين است كه بعد از فقاهت و تقوي صيانت نفساني داشته باشد به مرض هاي روحي امثال حرص و تكبر و دنيا خواهي و دنيا طلبي مبتلا نشده باشد.

صفت دوم كه براي ولايت فقيه مطرح مي شود و بدون اين صفت حق ولايت و رهبري ندارد جمله اي است كه امام ميفرمايد: (حافظاً لدينه )يعني ولي فقيه همه جا حافظ دين خود مي باشد. دين همان دايره ولايت خدا و حكومت قرآن و دايره ولايت عقل و دانش است.

دين همان حصن و حصاري است كه حضرت امام هشتم (ع) فرمودند: «كلمةُ لا اله الا الله حِصني فَمَن دَخَل حِصني اَمِن مِن عذابي» و جاي ديگري فرمودند: «ولايه علي ابن ابيطالب حصني ». فرق ندارد ولايت علي (ع) همان كلمه لا اله الا الله است و لا اله الا الله ولايت علي (ع) است. امكان ندارد كساني كه از دايره ولايت ائمه (ع) خارج باشند خداشناس باشند زيرا ولايت خدا و ائمه (ع) مكتبي است كه هر چيزي را چنان كه هست تعريف مي كند. خدا را به صفات خدائيش معرفي مي كند و خلق خدا را به صفات خلقيش. كساني كه چنين مكتبي را نديده باشند و نخوانده باشند يك عقايد افسانه اي دارند خدا و آخرت در نظرشان مانند افسانه هايي است كه از گذشتگان باقي مانده است. يا خدا را تنزل مي دهند و به صورت مخلوق تعريف مي كنند و يا مخلوق را ترقي مي دهند به جاي خدا مي نشانند. در نتيجه گرفتار شرك مي شوند. نزديك ترين دين ها به دين اسلام مكتب مسيحيت است كه بين حضرت عيسي (ع) و پيغمبر اسلام (ص) پيغمبري نبوده و كتاب و دعوتي در كار نبوده است. وقتي دين مسيحيت خرافاتي جلوه كند مكتب هاي گذشته به طريق اولي خرافات است.

مسئله توحيد و آخرت در مكتب مسيحيت آن قدر افسانه و خرافاتي است كه هيچ عاقلي نمي تواند چنين آخرت و چنين خدايي را به خدايي بشناسد. خدا را در حد مخلوقات قرار داده اند كه زن و فرزند دارد يا به عقيده خودشان مي گويند كه سه موجود خدا هستند. يكي عيسي (ع) دوم روح القدس و سوم خدا. و يا بعكس مي گويند روح القدس خدا، مريم همسر خدا، و عيسي (ع) پسر خدا است. يا آخرت را به صورت مسخره درآورده اند و زمين هاي بهشت را به گناهكاران مي فروشند. جهنم گناهكاران را از آنها خريداري مي كنند و آن جهنم ها را تحويل حضرت عيسي (ع) مي دهند يعني بايستي بار گناه امتش را به دوش بكشد و به جاي آنها در جهنم بسوزد. در اين مذهبي كه اين همه كفر و نفاق و ظلم و ستم و قتل و كشتار داير است، تنها كسي كه محكوم به جهنم مي شود عيسي پيغمبر (ع) است. ديگران بهشت عيسي را خريده اند و جهنم را به حضرت عيسي فروخته اند. يك چنين مذهبي كه تمامش خرافات است و با عقل و دانش سازگار نيست نمي تواند جامعه بشريت را اصلاح كند. حصن ولايت خدا و دين خدا آن مكتبي را میگويند كه هر چيزي را چنان كه هست بدون كم و زياد تعريف مي كند. خدا را به صفات خدايي و مخلوقات را به صفات مخلوقات. ديني است كه مي گويد بشريت بايستي با ترك گناه و ترك ظلم و ستم خود را اصلاح كند. اگر خود را از گناه و معصيت رها نكند بهشتي نمي شود. ذره اي اجازه ظلم و ستم به كسي نمي دهد يك چنين ديني كه مي تواند جهان بشريت را اصلاح كند، صلح جهاني بوجود بياورد و بشريت را از حد حيوانيت و درندگي به مقام انسانيت و صلح و صفا بالا ببرد اين مكتب فقط اسلام به رهبري امام هاي معصوم (ع) است كه ذره اي بدعت و خرافات ندارد.

ولي فقيه كسي است كه اين دين را حفظ مي كند. تمام عمر خود را و سرمايه هاي خود را در راه حفظ دين خدا مصرف مي كند. وقتي دين خدا را در معرفي خطرات و نابودي ببيند جان خود را فدا مي كند تا دين خدا محفوظ بماند. منطقش منطق امام حسين (ع) است كه فرمودند:

اگر دين جدم رسول خدا (ص) زنده نمي ماند مگر با كشته شدن من، پس اي شمشيرها و نيزه ها بگوييد كه مرا بگيرند و فداي دين خدا كنند.

اين دين است كه زندگي هاي جهنمي را از بين مي برد و براي مردم زندگي بهشتي مي سازد. پس ولي فقيه حافظ دين است وقتي امر داير مي شود كه براي حفظ دنيا به دين خدا لطمه اي وارد كند يا براي حفظ دين شخصا خطري را و يا ضرري را بپذيرد، ضررها را بر وجود خود مي پذيرد و بر دين خدا نمي پذيرد. پس يكي از شرايط رهبري در دين مقدس اسلام بعد از آن كه فقيه هست و مرض روحي ندارد اين است كه دين خدا را حفظ مي كند. دنباله اين دو صفت، دو صفت ديگر است كه امام فرمودند:

مُخالفاً لِهَواه مُطبعاً لِاَمرِ مولاه...

مسئله بسيار مهم كه فقط اختصاص به دين اسلام و رهبري امام هاي معصوم (عليهم السلام) دارد اين است كه تمامي قوانين و مقرراتش و دستورات اخلاقي اش خواه مربوط به عقايد و اعتقادات باشد و يا مربوط به عدالت اجتماعي و يا اخلاق انساني، تمامي اين قانون و قاعده ها مستقيما از مسير وحي كه همين قرآن عظيم است به خدا مربوط مي شود. رأي انسان ها در قانون گذاري دخالت ندارد. اين مسئله، نجات بخش و حيات بخش جامعه بشريت است. زيرا برنامه هاي عدالت اجتماعي و تمدن انساني آن قدر لطيف و دقيق است كه امكان ندارد انسان به فكر خود آن احكام دقيق و لطيف را بداند و حكم كند. مثلا در مسائل شناختن شرك و يا بت پرستي گفته اند كه اين مسئله توحيد و خدا شناسي آن قدر دقيق است كه اگر كسي بتواند رد پاي مورچه را روي سنگ سياه آن هم درشب تاريك بشناسد مي تواند مسئله توحيد را از شرك و بت پرستي جدا كند. و در تعريف ديگر گفته اند صراط مستقيم كه انسان را بدون رنج و زحمت به عدالت اجتماعي و تكامل انساني مي رساند از موي باريك تر و از شمشير برنده تر است.يعني خواهي نخواهي انسان در كشف احكام و مسائل اجتماعي دچار خطا و اشتباه مي شود. اداره جامعه بشريت و تنظيم حقوق آن ها با يكديگر و ساخت يك تمدن انساني بوسيله انسان ها از خلقت يك انسان بسيار لطيف تر است . آيا قدرتي پيدا مي شود كه از نطفه يك چنين انساني بسازد و يا از آب و خاك اين همه ميوه هاي لطيف و شيرين؟ خداوند در قرآن مي فرمايد: همان طور كه خلقت جهان و انسان با من است مديريت و اداره كنندگي جهان و انسان هم با من است:.ألا له الخلق و الامر...( اعراف54) درست نيست كه من انسان ها را خلق كنم و كسي كه از اسرار خلقت آگاهي ندارد عهده دار رهبري آن ها باشد حقيقتا مسئله اي است بسيار مشكل و معضل .

كجاست انساني كه بتواند آن چنان جامعه را اداره كند و آن ها را به زندگي بهشتي برساند كه ذره اي در اين رهبري گرفتار خطا و اشتباه نشود و يا ظلم و ستمي و محروميتي براي كسي پيدا نشود. كاري است بسيار مشكل كه از خلقت آدم و عالم مشكلتراست. از اين رو پيغمبران براي جعل احكام و قوانين اجتماعي اراده خود را در اراده خدا مستهلك مي كنند و براي هر عملي و هر حركتي در انتظار دستور خدا مي نشينند و به رأي خود و فكر خود چيزي نمي گويند و نمي نويسند. تنها دين و تنها مكتبي كه اراده انسان را در اراده خدا مستهلك مي كند و به هيچ كسي در مسائل صلح و جنگ و رعايت حقوق اجتماعي و مسائل تربيتي اجازه مداخله نمي دهد و همه كس را ملزم به رعايت دستور خدا مي كند دين اسلام به رهبري امام هاي معصوم عليهم السلام است .

علماي شيعه و مجتهدين دائم اين مسئله را مواظب هستند كه رأي خود را و يا رأي ديگران را در دين خدا مداخله ندهند. هر چه مي گويند و مي نويسند همه اين گفته ها مستند به دين خدا و كتاب آسماني باشد. علماي شيعه هر جا حكمي صادر مي كنند و قانوني مي گويند و مي نويسند اولا صدور آن حكم در مرأي و منظر ساير علماء و دانشمندان است. مواظبند كه اين احكام صادر شده واجب و مستحب، يا حرام و مكروه و يا حلال و حرام همه اين ها مستند به آيات قرآن و قواعد و اصولي باشد كه از پيشوايان معصوم رسيده است. هيچ كس حق ندارد به رأي خود حكمي صادر كند. حلالي را حرام و يا حرامي را حلال نمايد. پس تنها ديني كه تمام گفته هايش و نوشته هايش و قوانين و مقرراتش مربوط به خدا و كتاب خدا مي شود دين اسلام به رهبري پيشوايان معصوم (ع) است. اين دين، خدا را به كرسي حكومت مي نشاند. فرماندهي و عزل و نصب را به خدا واگذار مي كند كسي را براي پست و مقام مي پذيرد كه خدا او را پذيرفته است و كسي را رد مي كند كه خدا او را رد كرده است. ديني است كه در شعاع اطاعت خدا و رهبري اولياء خدا بوجود آمده و خداوند ضمانت كرده است اين دين را و پيروان آن را و رهبران آن را حفظ و حمايت كند تا روزي كه به ثمر برساند. تنها ملت و مملكتي كه بيمه خدا هستند و هرگز نمي توانند در خط حركت به سوي تمدن انساني انحرافي پيدا كنند در خط مستقيم حركت مي كنند همين دين اسلام به رهبري پيشوايان معصوم (ع) است که پيشواي بزرگ آن حضرت ولي عصر امام زمان (عج) غائبانه در حالي كه حاضر و ناظر است مي تواند گاهي پيشوايان و رهبران را هدايت كند. آنها را از انحراف و خطا و اشتباه باز دارد. پس در مذهب شيعه اين خداست كه به كرسي حكومت نشسته است و خداست كه مردم را رهبري و حفظ مي كند تا روزي كه زندگي آنها را به ثمر برساند.

ولي فقيه كسي را مي گويند كه در گفته ها و نوشته ها و همه جا متكي به دستور خدا و فرامين پيغمبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) است و به رأي خود نمي گويد و نمي نويسد گر چه به نفع خودش باشد. همه جا در اطاعت خدا و ائمه اطها ر (ع) است. در اين دين رهبران و پيشوايان هم مانند ساير افراد بشر هستند و امتيازي مالي و مقامي براي خود قائل نيستند. هر حكمي صادر مي شود خودشان در قدم اول مجري آن حكم هستند و هر قانوني كه جعل مي شود خودشان در مرحله اول ملزم به رعايت آن قانون هستند. كجا در دنيا مكتبي و ديني پيدا مي شود كه اين طور خدا را به كرسي حكومت بنشاند و تمامي انسانها را در اطاعت خدا قرار دهد. پس رهبر دين مقدس اسلام كه همان ولي فقيه است انساني است كه در گفتن و نوشتن و دستور دادن و حركت كردن و جنگ و صلح همه جا مطيع فرمان خدا و ائمه اطهار(ع) است. رأي خود را و يا رأي ديگران را در جعل قوانين و احكام دخالت نمي دهد و به همين مناسبت است كه مي گوييم ولي فقيه فقط در اين مكتب پرورش پيدا مي كند. ساير مكتب ها خواه ديني باشد و يا انساني يك چنين برنا مه اي ندارد كه بشريت را در اطاعت خدا قرار دهد و ولي فقيه پرورش دهد.

براي توضيح بيشترِ انحصارِ ولايت فقيه به مكتب شيعه و پيروان آن و اثبات اين كه علماي شيعه هرگز حق ندارند به رأي خود به هوي و هوس خود دستوري بدهند و جامعه را به رعايت آن ملزم نمايند مثالي مي زنيم كه حقيقت مطلب بهتر و بيشتر روشن شود.

اولا ائمه اطهار (ع) در طول مدت قریب به چهار صد سال كه با مردم ارتباط داشتند و مردم به آنها مراجعه مي كردند و بوسيله آنها هدايت مي شدند در ظرف اين مدت اصول دين مقدس اسلام و قواعد كلي آن را خيلي واضح و روشن به تمامي مسلمانان تعليم دادند. سياستي به كار بردند كه بدعت گزاران آينده نتوانند به اصول كلي دين اسلام و قواعد اصلي آن صدمه اي وارد كنند و جاي احكام الهي رأي خود را حاكم گردانند. اديان ساير پيغمبران طوري بود كه بعد از قرني كه از وفات آنها مي گذشت بدعت گزاران و استثمارگران اصول و فروع آن دين را به كلي از بين مي بردند و مردم را به شرك و بت پرستي و يا بدتر از آنها مي كشاندند زيرا كتاب و آثار ديني پيغمبران گذشته در انحصار پيشوايان مذهب بوده و عموم مردم از آن اصول و فروع آگاهي نداشتند. پيشوايان كه اكثرشان طالب رياست و دنيا پرست بودند به ميل خود قوانين ديني را تغيير مي دادند و آن بدعت ها را به عنوان حكم خدا و پيغمبر به خورد مردم مي دادند. مردم هم كه از حقيقت آگاهي نداشتند آن احكام را بي چون و چرا قبول مي كردند. لذا بعد از قرني دين پيغمبر آنها و توحيد آنها تبديل به شرك و بت پرستي مي شد.

كامل ترين دين پيغمبران پيش از اسلام شريعت حضرت عيسي (ع) بود كه تا اندازه اي تعليمات آن عموميت پيدا كرد و بصورت كتاب هائي نوشته شد. در همين دين كه بهترين اديان گذشته است خرافات بزرگي بوجود آمده كه چهره دين از بي ديني خيلي بدتر و گمراه كننده تر شده است.

اولا اصول توحيدي آن بصورت اقانيم ثلاثه ( خدا ـ روح القدس ـ عيسي ) در آمده است. يعني سه نفر خدا هستند و اين سه نفر يك نفرند. و يا بطور كلي خدا پدر و عیسی پسر است و يا اصلا عيسي خودش خداست. بر اساس اين كه از توحيد اصلي منحرف و منصرف شده اند خدا را از خدائيش تنزل داده و به صورت مخلوقي معرفي كرده اند. هيچ كس در دين مسيحيت خوف از خدا ندارد كه گناه و معصيت را ترك كند و يا اميد به خدا ندارد كه اطاعت خدا نمايد. زيرا خدائي كه آنها معرفي مي كنند به صورت يك مخلوق ناتواني است كه از احوال و اعمال انسان آگاهي ندارد و نمي تواند به حساب آنها برسد. عيسائي كه نتوانست خود را حفظ كند و به عقيده آنها به دارش زدند چطور مي تواند بندگان خود را حفظ نمايد. معاد و آخرت آنها هم به صورت خرید و فروش و جهنم در آمده است. هرکس با گناه و معصيت مستحق جهنم شود جهنم خود را به پيشوا مي فروشد و به جاي آن بهشت را خريداري مي كند. در اين رابطه خوشا به حال ثروتمندان كه هر وقت بخواهند جنايت مي كنند، مرتكب گناه و معصيت مي شوند و در انتها با پرداخت مبلغي جهنم خود را مي فروشند و بهشت را خريداري مي كنند.

پس اين دين ها اصول و فروع احكام و عقايد خود را ضايع كرده اند. يك چنين عقايد و اصولي هرگز اصلاح كننده بشريت نخواهد شد. وليكن دين مقدس اسلام بر پايه تدبير و سياست امامهاي معصوم (ع) در وضعي پايه گذاري شد كه هيچ كس نتواند به اصول و فروع آن لطمه اي وارد سازد. زيرا جاده دين را به صورت يك خط مستقيم، واضح و روشن، به تمام مسلمانان ياد دادند. خدا را چنان كه شايسته است معرفي كرده اند و نبوت و امامت را هم به همين كيفيت، و كتاب خدا را كه حافظ اصلي اصول و فروع اسلام است بدون اين كه تغييري در آن پيدا شود در اختيار مردم گذاشتند و به همه ياد دادند كه توحيد چيست و شرك چه معنايي دارد و به همه آموختند كه نبوت و امامت چه معنايي دارد و چه كساني مي توانند پيغمبر و يا امام باشند. آخرت را هم به همين كيفيت به دور از خرافات به مردم آموختند و نجات هر انساني را مربوط به رعايت همين اصول و عمل صالح و اعتقاد به امامت و آخرت دانستند. دين اسلام به رهبري امام هاي معصوم (ع) مانند جاده مستقيمي است كه همه كس از ابتدا تا انتهای آن را مي بينند و مي شناسند .

پيشوايان و ساير مردم مانند كارواني هستند كه در اين جاده مستقيم حركت مي كنند. در اين كاروان و در ميان اين پيشوايان اگر پيشواي جاهل و ظالم يا كافر و گناه كاري باشد كه به فكر اين باشد كه مردم را گمراه كند، ابتدا خود منحرف شود و ديگران را هم منحرف كند، به محض خروج از اين جاده مستقيم و از اين كاروان عظيم و حركت در بيابان ها در نظر تمامي مردم به ضلالت و گمراهي شناخته مي شود. همه داد مي زنند كه آن آقا چرا از جاده منحرف شده است. لذا مجبور مي شود دو مرتبه به جاده برگردد و همراه كاروان حركت كند . زيرا يك دين مجهولي نيست كه كسي بتواند بدعتي در آن ايجاد كند و يا پيروان آن را منحرف نمايد مثلا شما كه همراه يك راننده از تهران به مشهد حركت مي كنيد و همه شما مسافرين راه را مي دانيد و مي شناسيد اگر راننده از جاده منحرف شود كه مسافرين را به بيابان ببرد همه داد مي زنند و او را از اين انحراف باز مي دارند زيرا همه آن ها راه را مي شناسند.پس راننده كه رهبر آن ها است اگر هم سوء نيتي داشته باشد و بخواهد مردم را گمراه كند نمي تواند. زيرا فقط جاهل و نادان گمراه مي شود نه دانايان و دانشمندان.

دين اسلام به رهبري امامهاي معصوم (ع) به همين كيفيت است. كاروان را در يك جاده اتوباني كه همه كس آن را مي شناسند حركت مي دهد. پيشوايان در اين كاروان مانند رانندگان هستند. صالح باشند يا غير صالح، مؤمن باشند يا كافر و منافق، مجبورند در راه مستقيم حركت كنند. نمي توانند در دين خدا بدعتي بوجود آورند و مردم را به گمراهي بكشانند و خداوند متعال به ائمه اطهار (ع) و بندگان خود وعده داده است كه در هر زماني پيشواي صالح و عادلي به آن ها معرفي كند كه مانند پيغمبران و ائمه اطهار عليهم السلام آن ها را رهبري نمايد و از انحراف و ضلالت حفظ كند. پس هركس اين دين را و اين پيشوائي را مي پذيرد صد در صد مطمئن باشد كه اهل نجات است و عاقبت به سعادت و آخرت نائل مي شود.

به همين دليل مشاهده مي كنيم كه در مذهب اهل سنت و جماعت و در مذهب يهوديان و مسيحيان و اديان ديگر اين همه اختلافات اصولي به وجود آمده است. اختلافات عميق و عجيبي كه امكان ندارد يك پيشواي الهي و يك پيغمبر يك چنان ديني به وجود آورده باشد. بت ها را به جاي خدا بشناسد و خدا را آنقدر از مقام ربوبيش تنزل دهد كه در حد يك مخلوق قرار گيرد. در اديان غير از دين شيعيان حق و باطل و يا اختلاف بين حق و باطل وجود ندارد. گاهي يك مذهب به صورت چند مذهب درآمده و همه خود را بر حق مي دانند. پيشوايان اهل سنت و جماعت و خلفاي بني عباس مشاهده كردند كه علماي اهل سنت با يكديگر اختلاف عميق و عجيبي دارند هركدام براي مردم دين تازه اي مي سازند. يكي از آن ها خدا را جسمي مي داند كه روز قيامت روي تخت سلطنت مي نشيند خودش فرمان مي دهد كه چه كسي را به بهشت و يا چه كسي را به جهنم ببرند و آن پيشواي ديگر كه خدا را مظهر رحمت مي داند به فرشتگان فرمان مي دهد كه درِ جهنم را بكلي ببندند و مردم را به بهشت ببرند و باز آن پيشواي ديگر شخصيت هاي بزرگ عالم اسلام مانند ائمه اطهار عليهم السلام را اهل جهنم مي داند و آن پيشوايان كافر و ظالم را كه اين همه در تاريخ فساد و جنايت كرده اند اهل بهشت مي داند. خلفاي عباسي آمدند جلوي علم و اجتهاد را بستند. گفتند هيچ كس حق ندارد درس بخواند و صاحب نظر باشد. تمامي مسلمانان بايستي از چهار نفر تقليد كنند و آن چهار نفر ( كه به بدعت گزاري و انحراف از حق شناخته شده اند) پيشواي اصلي باشند. معناي اين كه هيچ كس حق ندارد مجتهد شود و صاحب راي و نظر باشد اين است كه درِ دانشگاه اسلام بايستي بسته شود و هيچ كس حق ندارد عالم و دانشمند باشد بلكه همه جاهل و مقلد. لازم نيست راه خود را بشناسد كه به سوي بهشت و سعادت است يا حهنم و شقاوت. هركس هر جور باشد خواه جنايتكار درجه يك و يا مؤمن و صالح، اهل بهشت است. وليكن راي و نظر در مذهب شيعه صد در صد آزاد است. دانشمندان وظيفه دارند بخوانند و بدانند و باز بيشتر و بهتر بخوانند و بدانند. سعي كنند با دانستن و فهميدن خودشان را از خط تقليد آزاد كنند. سخن امام (ع) را بفهمند که حق است يا باطل و بعد از شناختن به حقانيت، پيروي كنند. حق ندارند كوركورانه از كسي تقليد كنند بلكه به علم و دانش.

در اين رابطه امام صادق (ع) كه درهاي بسته مكتب اسلام را به روي مردم باز كرد فرمودند:

حديثٌ تَدريهِ خيرٌ مِن اَلف تَرويهِ... يعني يك حديث را بخواني و بدا ني بهتر است از هزار حديثي را كه بخواني اما نداني. سعادت انسان و پيشوايان را بر پايه علم و دانش استوار كرده وتقليد جاهلانه را محكوم نموده اند و اين تقليد در مذهب ما به معناي تعلّم و شاگردي است نه به معناي قبول كوركورانه كه انسان ها سر به پايين به هر جا كه دستور داده اند بروند و هر فرماني كه صادر شد قبول كنند. دو حديث از دو امام (ع) را به يكديگر مربوط كنيد تا بفهميد كه تقليد در مذهب شيعه به معناي شاگردي پيشوايان مذهب است و به معناي يادگرفتن و دانستن از آن ها. شاگرد پيش استاد درس مي خواند از استاد ياد مي گيرد اما مقلد نيست. وقتي كه استاد سخن مي گويد فوري شاگرد دليل حقانيت آن سخن و علميت آن مطلب را مي پرسد. مقلد مانند مريض است كه از دكتر نسخه مي گيرد. به درستي و نادرستي نسخه كاري ندارد. دكتر مي گويد مرض تو اين است و دواي تو اين. مريض مجبور مي شود اطاعت كند. گاهي در اثر اشتباه يك دكتر به جاي اين كه معالجه شود مي ميرد و گاهي در اثر خيانت دكتر جان خود را از دست مي دهد. چون مقلد دكتر است از ماهيت نسخه و دوا خبر ندارد مجبور است اطاعت كند. و اما شاگرد دكتر اين طور نيست كه كوركورانه نسخه را قبول كند. وقتي دكتر مي گويد مرض مريض مثلا سل يا سرطان است شاگرد مي پرسد به چه دليل؟ بايستي علائم مرض را بگويد. و يا اگر استاد مي گويد دوايش اين قرص و اين شربت است باز شاگرد مي پرسد چرا؟ پس شاگردِ دكتر مقلد نيست بلكه درس مي خواند تا خودش طبابت و معالجه را بشناسد. مقلدين در مكتب شيعه شاگردان مجتهدين هستند نه فقط مريض هايي كه نسخه بگيرند و چشم خود را روي هم بگذارند و عمل كنند. دليل اين كه در مذهب شيعه مقلد به جاي شاگردِ مجتهد است نه به جاي مريضي كه نسخه مي گيرد و از ماهيت نسخه خبر ندارد دو حديث مشهور صد در صد درستي است كه مطابقت كامل با قرآن دارد. زيرا قرآن تقليد كوركورانه را باطل مي داند به مردم مي گويد اگر نمي دانيد از رهبران خود سؤال كنيد و سؤال هم به معناي پرسش است يعني دانستن. اين دو حديث يكي فرمايش مشهور مولا علي (ع) است كه مي فرمايد:

الناس ثلاثهً عالمً و متعلمً و همجً..

يعني مردم دنيا سه قسمند. يك قسمت علما و دانشمندان كه همه چيز را مي دانند و مي فهمند. علم بر آن ها حكومت مي كند. قسمت دوم شاگردان علما هستند كه مي روند ازعلما ياد مي گيرند و درس مي خوانند تا خودشان بفهمند و بدانند نه اين كه كوركورانه تقليد كنند. قسمت سوم هِمَج. همج مانند پشه ها و مگس ها و حشرات هستند كه باد از هر جا مي وزد آن ها را مي برد. گاهي باد از طرف راست مي آيد و آن ها را به طرف چپ مي برد و گاهي از طرف چپ مي آيد و آن ها را به طرف راست مي برد. ثبات و استقامت ندارند اسير حوادثند. تسليم شعارها و مرده بادها و زنده بادها هستند. گاهي مردم مي گويند زنده باد خليفه اول و دوم. مي روند بيعت مي كنند. فردا همان مردم مي گويند زنده باد علي بن ابيطالب (ع) مي روند به علي (ع) بيعت مي كنند. باز چند روز ديگر كه معاويه خود را جلوه مي دهد مردم مي گويند زنده باد معاويه، علي (ع) را كنار مي گذارند و سر سفره معاويه مي روند و بعد از چندي باز مردم مي گويند مرده باد معاويه و يزيد، و اين همه نامه مي نويسند و به طرف امام حسين (ع) مي روند و او را به كوفه و كربلا مي كِشند. باز به محض اين كه درِ انبار خرماي ابن زياد باز مي شود خرما مي گيرند و مي گويند مرده باد امام حسين (ع) و زنده باد يزيد. و شمشير ها بر مي دارند و به جنگ امام حسين (ع) مي روند. درست مانند حشراتي كه آشغال را از هر طرف بو كشيدند مي روند يا از هر طرف بادي بوزد به همان طرف مي روند. يك چنين مردمي را كه عقل و شعور و استقامت علمي ندارند همج الرعاء مي نامند. يعني پشه هاي آشغال بو كن. پس در اين حديث كه سند آن به دليل عقل و نقل و تاييد آيات قرآن صحيح است از اين سه دسته مردم يك دسته را محكوم مي كنند. يعني مردمي را كه كوركورانه تقليد مي كند. مي گويد مردمِ درست يا عالمند و يا شاگرد عالم. بقيه محكومند.

حديث ديگر از امام صادق (ع) مي فرمايند: وقتي كه درميان شما مردم شيعه ، فقيه و دانشمندي پيدا شد با آن صفات كه قبلا خوانديم و نوشتيم، مردم از اين فقيه و دانشمند تقليد كنند. پس امام صادق (ع) هم مردم را به سه دسته تقسيم مي كند. يكي پيشوايان عالم و دانشمند و ديگر مقلدين آن پيشوايان و دسته سوم كساني كه نه عالمند و نه هم مقلد. وقتي اين دو حديث را با هم مقایسه مي كنيم مي بينيم هر دو مثل هم است و هر دو از امام معصوم (ع) است. بنابراين دسته دوم كه امام صادق (ع) مي گويد از عالم تقليد كنند اگر همان دسته دوم است كه مولا ع مي گويد شاگرد عالم باشد، هر دو يك معنا را مي پروراند و مقلد در حديث امام صادق (ع) به معناي متعلم است. يعني شاگرد عالم. اگر نه عالم باشد و نه شاگرد عالم همان همجي است كه مولا ع محكوم كرد. يعني اسير حادثه ها و زنده بادها و مرده بادها. پس در دين ما مردم دو دسته اند. يا عالم به حقايق دين و يا شاگرد عالم. مقلد بدون متعلم نداريم. وليكن در اديان ديگر هم پيشوايان جاهل و حقه بازند و هم مردم همج الرعاء هستند که كوركورانه اطاعت مي كنند. با اين حساب تقليد به معناي اطاعت جاهلانه در دين ما محكوم است. بلكه مقلد كسي است كه از عالم درس مي گيرد. مردم حق دارند اگر فتواي مجتهدي را به حقانيت نشناسند از او سؤال كنند و يا نامه بنويسند كه دليل حكم شما چيست؟ در كجاي قرآن یا دستورات ائمه (ع) يك چنين حكمي بوده است. مجتهد وظيفه دارد دليل فتواي خود را براي عموم مردم ذكر كند. حق ندارد بگويد كه به شما مربوط نيست و شما بايستي اطاعت كنيد. امام هاي معصوم (ع) خودشان چنين بودند و هر جا حكمي مي دادند و يا فرماني صادر مي كردند دليل آن حكم و فرمان را از كتاب خدا و سنت پيغمبر (ص) براي مردم بيان مي كردند.

پس در مذهب اسلام به رهبري امام معصوم (ع) تقليد كوركورانه درست نيست كه مردم مانند مريضي باشند كه از دكتر نسخه مي گيرد بلكه لازم است مانند شاگرد دكتر باشند كه دليل داروها را مي شناسد و از صحت و سقم آن باخبر میشود.

در اين جا باز هم سؤالي مطرح مي شود كه جواب اين سؤال بحث هاي گذشته را كامل مي گرداند.

آن سؤال اين است كه اگر قرار است مردم يا عالم باشند يا شاگرد عالم و قسم سوم كه نه عالمند و نه شاگرد عالم محكوم هستند و تقليد كوركورانه در دين جايز نيست، چطور ممكن است تمامي مردم از زن و مرد دست از كار و كاسبي بردارند و بروند در خدمت علما درس بخوانند؟ درس خواندن به اين كيفيت و عموميت شايد براي مردم مشكل باشد ويا اصلا ممكن نباشد زيرا مردم اجبار دارند براي زندگي دنبال كار و كاسبي بروند و نمي توانند همه آن ها كار و كاسبي را رها كنند و به دنبال درس و بحث بروند. بنا بر اين فرضيه، شما كه گفتيد مردم دو دسته اند يا عالم يا شاگرد عالم، غير ممكن است. زيرا خواهي نخواهي دسته سوم كه مقلدين بدون علم باشند پيدا مي شوند و اكثريت دارند. پس لازم است اين اكثريت يا بدون علم تقليد كنند و يا اين كه همج الرعاء باشند و هر روزي اسباب بازي يكي از پيشوايان باشند. جواب درست اين سؤال چيست؟

جواب اين است كه اولا دولت هاي اسلامي مخصوصا دولت هايي كه رهبر به حقي دارند و پيشواي عادل و صالحي دارند وظيفه دارند براي عموم مردم از زن و مرد امكانات درس خواندن و دانستن را فراهم كنند درس و سواد در مذهب شيعه در صورتي كه پيشوايان قدرت داشته باشند اجباري است.

طبق دو حديث از مولا اميرالمؤمنين (ع) و امام صادق (ع) انسان ها پيش از آن كه عالم شوند حق ندارند زن بگيرند يا شوهر كنند و يا دنبال كار و كاسبي بروند. آن دو حديث يكي فرمايش مشهور مولا (ع) است كه به تجّار مي فرمودند: مَعاشِرَ التُجّار الفِقه ثم المَتجَر..

اي كاسبها اول درس بخوانيد تا فقيه شويد بعد دنبال تجارت برويد. پس حضرت كار و كاسبي را پيش از دانش و فقاهت جايز نمي داند. حديث ديگر اینکه امام صادق (ع) مي فرمايد:

لَوَدِدتُ اَن لَو ضَرَبتُ عَلي رُؤسكم بِالسّياطِ حتّي تَتَفَقّهوا.. دوست دارم قدرت مي داشتم امكاناتي برايم فراهم مي شد تا با زجر و شلاق شما شيعيان را مجبور به درس خواندن كنم. پس به عقيده امام صادق (ع) در مذهب شيعه تعليمات اجباري است. هيچ كس حق ندارد پيش از درس و سواد و آگاهي به مسائل زندگي دنبال كار و كاسبي برود. و باز طبق حديثي در كتاب( حليه المتقين )امام (ع) برنامه فرهنگي كلاسيكي شيعيان را تنظيم مي كند. مي فرمايد كودكان تا هفت سال آزاد باشند تا بازي كنند ( ضمن درس هاي مربوط به كودكان و كودكستان ) و بعد ازهفت سال بازي هفت سال ديگر تا چهارده سالگي و سپس هفت سال ديگر تا بيست و يك سالگي درس بخوانند. بعد از بيست ويك سالگي آزادي مطلق دارند و از ولايت و حاكميت پدر و مادر آزاد مي شوند. در اين حديث امام (ع) يك دوره چهارده ساله درس و دانش براي شيعيان از زن و مرد مقدر و مقرر فرموده اند.

در اين دوره چهارده ساله شيعيان از زن و مرد واجب است در دو علم تخصص پيدا كنند. يكي در علوم ديني، كه دين خود را از اصول و فروع با آن حقيقتي كه دارد كاملا بشناسند و يكي هم درس مربوط به شغل خود را بخوانند. هركسي زن و مرد در جامعه منشا كار و كسبي است كه لازم است در آن كار و كسب استاد باشد و تخصص پيدا كند. مهندسين در كار و صنايع مربوط به خود، آهنگرها، نجارها، كشاورزها، اطبّاء و... مثلا اطبّاء پيش از تخصص در اين دو علم، يكي علم دين و يكي هم علم طب، حق طبابت ندارند. تمام كساني كه اشتغالات مختلف دارند حتي رانندگان و جاروكشان و امثال آن ها، هركسي كه شغلي اجتماعي دارد و كاري از كارهاي مردم به او واگذار مي شود بايستي در شغل خود و دين خود تخصص پيدا كنند.

تخصص ديني براي اين كه كيفيت رابطه خود را با خدا و خلق خدا بشناسد. بداند كه با مردم بايستي خوش برخورد و خوش اخلاق و خدمتگذار آن ها باشد. هر جا هست و به هر كاري مشغول است بايستي نافع به حال جامعه باشد و از هنر و تخصص خودش مردم را بهره مند كند. زيرا علوم ديني همين رابطه هاي درست و نافعي است كه انسان ها با خداي خود و با يكديگر لازم است داشته باشند. مثلا يك جاروكش كوچه و خيابان بايستي بداند كه در موقع انجام تنظيفات گرد و خاك جاروبش بر لباس مردم و سر صورت آن ها ننشيند. با مردم خوش برخورد و مهربان و امين باشد. چنان وضعي داشته باشد كه مردم به اطمينان او بتوانند درِ خانه خود را باز بگذارند و به جايي بروند.

هر انساني بايستي در علوم ديني كه دو شعبه است تخصص پيدا كند. اول اين كه چگونه با خدا رابطه داشته باشد و عبادت و معرفت پيدا كند و دوم اين كه چگونه با مردم رفتار كند كه از وجود او بهره مند شوند. علم ديني همين دو قسمت است. صلاة و زكاتي كه اين همه در قرآن سفارش شده به معناي رابطه عارفانه و عالمانه و مؤدبانه با خدا، و خدمات اجتماعي است. در هر كلاسي بايستي قسمتي از حقايق ديني و اجتماعي به شاگردان تعليم داده شود تا بعد از چهارده كلاس كه به اصطلاح روز ديپلم گرفتند هم در دين خود دانا و دانشمند باشند مانند يك مجتهد، و هم در شغل خود تخصصي داشته باشند كه بتوانند به جامعه خدمت كنند.

براساس اين برنامه فرهنگي كه امام معصوم (ع) براي ما تنظيم مي كند تمامي شغل ها و كار و كاسبي ها و روابطي كه مردم با يكديگر دارند بايستي علمي و تخصصي باشد. در كار و هنر خود استاد كامل و هم چنين در دين خود دانشمند آگاه. مخصوصا براي خانم ها چند رشته از علوم مورد تأكيد واقع شده است. يكي بهداشت و تغذيه و ديگر نظافت و زيبايي و كارهائي از نوع تبديل مواد خام به مصالح قابل استفاده است. اين تخصص در بهداشت و تغذيه ايجاب مي كند كه زنان در تهيه غذاها كه براي تنظيم بهداشت خانواده خيلي مهم است يك طبيب متخصص باشند. چنين خانم هائي كه در اين علوم تخصص دارند از نظر اقتصادي يك تومان درآمد شوهر را به ده تومان و صد تومان و بيشتر گسترش مي دهند. منافع اقتصادي يك چنين خانم هاي دانشمند متخصص در طب و بهداشت و تغذيه چندين برابر درآمد مردان است كه آنها مواد خام زندگي را به خانه انتقال مي دهند و خانم ها آن مواد خام را تبديل به صنايع قابل استفاده مي كنند. مخصوصا بانوان در طب و بهداشت كه اساس سلامت خانواده است بايستي متخصص باشند.

اين برنامه هاي كلاسيكي امام صادق (ع) است كه به طور اجمال بيان شد و اگر هم به اين كيفيت نتوانستند درس بخوانند ويا دولت اسلامي نتوانست امكاناتي براي آنها فراهم كند، زن و مرد مسلمان حتما در اصول دين بايستي مجتهد باشند. يعني خدا را به علم و اجتهاد بشناسند نه از روي تقليد. پيغمبران را و مخصوصا پيغمبر اسلام را به علم و اجتهاد بشناسند. آن حضرت را به حقانيت بشناسد نه از روي تقليد. هم چنين امام ها و امام زمان را به علم و اجتهاد بشناسند. به دلائل و آثار امامت بشناسند نه به تقليد. به همين كيفيت رهبر هر زماني را هم كه نائب امام ع است به اجتهاد بشناسند نه به تقليد. زندگي دنيا و آخرت را هم به همين كيفيت به اجتهاد بشناسند. در اصول دين و شناخت رهبري مجتهد باشند نه مقلد. اين اصول را كه به علم شناختند حق دارند از رهبري كه او را به حقانيت و لياقت شناختند تقليد كنند و باز در ضمن تقليد، شاگرد او باشند. اگر فرهنگ اسلامي طبق برنامه هاي تنظيمي ائمه اطهار ع دايرشود هر زني پيش از رفتن به خانه شوهر در دين خود و كار خود تخصص پيدا مي كند و هر مردي نيز پيش از ورود به كار اجتماعي در دين و شغل خود تخصص پيدا مي كند. تمدن و اجتماع بشر و اقتصاد مردمي با اين كيفيت چقدر بالا مي رود. خرج دولت براي امنيت چقدر پايين مي آيد. خدا مي داند كه با اجراي يك چنين برنامه هائي زندگي مردم تبديل به همان بهشت موعود مي شود زيرا همه مصيبت ها و گرفتاري ها مولود جهل جامعه است. اگر بتوانند ديو جهل را نابود كنند مصيبت ها ريشه كن مي شود.

الحمدلله‌ اولا و آخرا و انا العبد - محمد علي صالح غفاري

نقدی بر مقاله: صراط های مستقیم نوشته دکتر عبد الکریم سروش

جناب آقای دکتر سروش در مقاله ای به نام( صراط های مستقیم ) انصافا در مراسم شناسی و دین شناسی ملت های مختلف داد سخن میدهد و وضعیت جامعه را آنچنان که هست و خواهد بود تشریح میکند. نظریه ایشان که به عنوان( صراط های مستقیم )در اختیار حق جویان و حق پژوهان قرار می گیرد منطبق بر بیان مشهوری است که از عرفا و یا شاید از انبیاء رسیده است که گفته اند:

الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق... یعنی راه های بسوی خداوند متعال برا بر با نفوس خلایق است. یعنی هر انسانی خود و از طریق فکر و تشخیص خود را هی بسوی خدا است. پس برای نفوس بشر راه بسیاری بسوی خدا کشیده شده است. تا جا ئی که در بیان بعضی بزرگان این کثرت راه بسوی خدا به عالم حیوا نات هم کشیده شده که گفته اند اگر از مورچه ای تقاضا کنی که تصور خود را در تعریف خدا بگوید او خواهد گفت خدا هیکلی چند برا بر من، شاخک هائی چندین برابر بزرگ تر از شاخک های من دارد. خدا را مانند خود موری بزرگ تر و زیبا تر میشناسد. درست مانند آن شبان بیابانی در شعر مثنوی که می گوید:

تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت

همچنان که فلاسفه و اهل کلام می گویند، آفرینش بعنوان هستی مطلق، خداست و به عنوان هستی مقید در لباس ماهیت، خلق است و ماهیت منهای وجود در برابر عین یا در ذهن وجود ندارد. گرچه وجود منهای ماهیت شاید وجود داشته باشد و یا شاید آن هم محال باشد زیرا فلاسفه ماهیت ها را اثر ذاتی خدا می دانند نه اثر ارادی، و بین خلق و خالق حدوث رتبی قائل هستند نه حدوث زمانی. اگر در یک ظرفی برابر یک ثانیه و یا در یک ظرف دیگر فضائی برابر یک میلی متر، وجود را منهای ماهیت تصور نمودی در همان ظرف فیض خدا را تعطیل دانسته ای؛ با این که خداوند فیاض مطلق است. فیض اثر ذاتی خدا، و اثر ذاتی از ذات جدا نمی شود. پس تصور ماهیت منهای وجود و وجود منهای ماهیت غلط است و ممکن نیست.

و آن گونه که خلق به معنای ماهیت، خلق است و خالق به معنای وجود، خالق است و تصور ماهیت منهای وجود و وجود منهای ماهیت ممکن نیست، نمی توانیم یک صورت ذهنی یا عینی پیدا کنیم که منهای حق باشد. یعنی نمی توانیم یک راهی و یک فرضیه ای و یا قضیه ای یا یک منظره ای منهای حق در عالم پیدا کنیم زیرا بر اساس اشتراک وجود، تصویر شیئ، ذهنی یا عینی یا منظره نظری منهای وجود، یعنی صورتی منهای حق، محال است.

به قول مولوی: آلت حقی تو من هم دست حق کی براند دست حق بر حق سبق

بنا بر این ممکن نیست راهی از این راه ها حق و به سوی حق نباشد. شاید شعر شاعر عارف شیرازی هم خلاف حقیقت باشد که گفت:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

به این عارف بزرگوار میگوئیم افسانه به عنوان یک نمایش ذهنی ممکن نیست منهای حق جلوه ای پیدا کند. والاّ لازمه اش پیدایش یک ماهیت منهای وجود است که ممکن نیست. مانند پیدایش عَرَض بدون جوهر. آیا می توانید در خلاء مطلق و در وادی عدم نقطه ای یا خطی و سطحی فرض کنید زیرا همان خط فرضی در ذهن شما نمایش وجود است. عدم محض کجا نمایش دارد که عرض یعنی عدم دیگر آن را به نمایش در آورد.

پس فرضیه شما که می گوئید همه این راه ها در فرضیه علمی و تجربی و مذهبی هر کدام نمایشی از حق است، از حق سرچشمه گرفته و به سوی حق می رود درست است. الطرق الی الله عدد انفاس الخلایق و یا به قول شما: صراط های مستقیم، با مدرکی در قرآن که در بعضی آیات صراط را نکره آورده که قابل تطبیق بر هزار ها و ملیون ها صراط است. در این رابطه خدمت برادرمان جناب آقای دکتر سروش عرض میکنیم در میان این همه نمایش ها و صورت ها و ماهیت ها آنچه حق و حقیقت است وجود است. صورت ها عرض و اعتباری است. حقیقت و واقعیت ندارد. حق منهای ماهیت و صورت ها یکی است آن هم نه( یک )به معنای عدد و یکِ قابل اشاره و شماره، بلکه یک به معنای مبدء، نه به معنای عدد. زیرا عدد بدون مبدء قابل ظهور نیست. لذا فلاسفه مبدء اعداد را( مبدء المبادی )نامیده اند. می پرسیم آیا مردم وظیفه دارند از این صراط های مستقیم و طرق الی الله و عرض ها و صورت های اعتباری بی اعتبار و بی محتوا خود را به حقیقت برسانند یا نه؟

آیا از این صراط های مستقیم و طرق الی الله وظیفه دارند و یا مأمورند خود را به حقیقت واحد برسانند یا باید در این صراط ها بمانند و دائم در جنگ و نزاع و اختلاف باشند؟ صراط به این دلیل صراط است که در انتهای آن، مقصد قرار گرفته و اگر مقصد نباشد صراط معنا ندارد. آیا شما هرگز جاده ای بدون مقصد می سازید؟ و یا در جاده بدون مقصد حرکت می کنید؟ پس صراط ها در صورتی صراط به حساب می آیند که به طرف مقصد کشیده شده و انسان ها را به مقصد می رساند. صراط ها ممکن است به نظر شما مختلف باشد. آیا مقصد یکی بیش نیست؟ راه های مختلف وقتی رسمیت دارد که رهروان را به مقصد واحد می کشاند. چه این که راه راست در خط زندگی به معنای حرف حق و حرف حساب است و حرف حساب یک کلمه بیشتر نیست. آیا شما می توانید برای یک حساب ریاضی درست یک جواب بیشتر داشته باشید؟ دو ضرب در دو مساوی چهار، پنج ضرب در پنج مساوی بیست و پنج. غیر از این ممکن است؟

یا از این راه های مختلف که شما ترسیم فرموده اید، حرکت به سوی یک مقصد و یک مبدء که اصل توحید است لازم است؟

یا آیا فرقه ها و تفرقه ها مطلوب است یا توحید و وحدت؟ مردم بایستی در دین گرفتار تفرقه ها باشند و سر و کله هم بکوبند یا بایستی اختلافها را برطرف کنند و وحدت پیدا کنند؟

آیاکلمه لا اله الا الله درست است؟ همه بایستی بسوی یک معبودکه همان مقصد صراط های مستقیم است حرکت و وحدت جهانی و بشری بوجود آورند یاهمه در این اختلافات باشند؟ آیا پیغمبران که به عقیده شما هرکدام از آنها خدا را از منظر خاص خود مطرح کرده اند مردم را به کلمه توحید دعوت کرده ومردم را بسوی خدای واحد خوانده اند یا نه؟خداوند درکتاب خود خلاصه دعوت همه انبیاء را مطرح می کند و با کلمه ( اَن ) لبّ دعوت آنها را میگوید:

اَنِ اعبدوا الله و اتقوه و اطیعون... یعنی لب و لباب دعوت با این سه کلمه است:

1- همه بنده خدا باشید معبودهای بُتی و بشری را کنار بریزید. همه بسوی یک معبود یعنی حقیقت مطلق خدای واحد که شریک و نظیر ندارد و در لباس این ماهیتها و صورتها نیست حرکت کنید.

2- همه تقوا داشته باشید. سخن خدا را مطرح کنید. کوچکترین حرکت شما به امر خدا باشد نه به رأی خودتان.

3- منِ پیغمبر را بعنوان رهبر بسوی توحید بپذیرید.

خداوند داستان هر پیغمبری را ذکر می کند این سه کلمه را به عنوان خلاصه دعوت او ذکر می کند:

1- جهت گیری فقط بسوی خدا

2- ترک خود محوری و خود رأیی، بلکه حکم و فرمان خدا

3- قول رهبر که آنچه میگوید ازخدا میگوید. از خود نمی گوید.

پس انشاء الله قبول دارید همه این صراط ها و راه ها و راهبرها و طرح و تصویرها و فریضه ها و تجربه ها و مشورت ها و رای دادن و رای گرفتن همه و همه بسوی مقصدکه( یک )است و واحد واقعی است کل بشریت را به وحدت می کشاند و اختلاف را برطرف می کند، درست است.

دنباله این بحث بحث دیگری مطرح می شود. خدا و پیغمبرانی که این همه مردم را به وحدت و توحید دعوت می کنند، مقصد را که خدای واحد است، کیست و چیست تعریف کرده اند، آیا راه به سوی خدای واحد را هم که چه علمی و چه حکمی می باشد، و رهبر این راه را که چه کسی می باشد معین کرده اند یا مردم را در این برهوت خرافات سرگردان گذاشته اند؟ شما می دانید که کلمه توحید در رأس دعوت تمامی پیامبران قرار گرفته است. معنای واقعی توحید یعنی وحدت پیدا کردن خلق به سوی یک واحد فرا گیر و یک مقصد. تا زمانی که مردم در یک راه بسوی یک مقصد وحدت پیدا نکنند هیچ مشکلی حل نمی شود و به زندگی مطلوب نمی رسند.

پس شما و تمامی دانشمندان اصلاح طلب عالم میدانید که یگانه راه معالجه جنگ و نزاع و پیدایش صلح و عدالت جهانی کلمه توحید است و رواج این کلمه ممکن نیست مگر با حرکت در راه بسوی یک واحد فراگیر. بسوی هدف واحد، دین واحد، پیشوای واحد، مکتب واحد، یعنی دین و قانونی که به حق تمامی مردم می رسد. خدای واحد و یگانه ای که تمامی بندگانش را اداره می کند. علم کاملی که جهل و اختلاف را بر طرف می کند( زیرا یکی از عوامل وحدت آور علم کامل مطابق حقیقت است. مثلا حساب ها و هندسه های ریاضی تمام دانشمندان تجربی و ریاضی را متحد می کند. مانند جمع و تفریق های درست ). وقتی که مردم خدای واقعی را چنان که هست شناختند یا آن رهبر کامل العلم واقعی را شناختند در اطاعت خدا و رهبر متحد می شوند. خدایان افسانه ای مانند بتها، و رهبران افسانه ای مانند رهبرانی که مردم را به دین افسانه ای و مکتب خرافاتی و به بتها و طاغوت ها دعوت می کنند مانند حساب های غلط و فرضیه های خلاف واقع هستند. مانند درخت خشک و چشمه بی آب، که نمی توانند مردم را در پناه خود ضبط کنند

من از شما یک سؤال می کنم: آیا خدا و پیغمبرانی که این همه مردم را به اتحاد و توحید دعوت می کنند یک مکتب و یک راه علمی کاملی که اختلافات ناشی از جهل را برطرف کند و مردم را در صراط مستقیم خالی از افراط و تفریط حرکت دهد، و هم چنین عالم و دانشمندی که قادر به رفع احتیاجات علمی مردم باشد معرفی ننموده اند؟ یا این که اجازه داده اند مردم در این اختلافات بمانند و دائم در جنگ و نزاع باشند؟ ! آیا بر خدا و اولیای نجات بخش بشریت و دانش جویان علم و هدایت واجب و لازم نیست که در شناخت واقعیت فعالیت کنند؟

شما قرآن می خوانید و به رمز و راز قرآن آگاهید، که خدا میفرماید:

و لله الحجه البالغه... یا این که میفرماید: لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه...

هر کس گمراه است در صورتی گمراه است که راه حق و هدایت در اختیار اوست و هر کس هدایت می شود با وسائل هدایتی که در اختیار اوست هدایت می شود. پس خداوند تعالی با تنظیم دین و تکمیل وسائل هدایت و معرفی هادیان به حق، اجازه نداده است که مردم در گمراهی و ضلالت بمانند. خداوند به این اختلافات و راه های مختلف که هر کس به وجود نمی و رطوبتی در مرام خود از دریای حق و حقیقت اکتفا کند و همان طور مانند شبان صاحب مثنوی خدا را با چارق و چاقچور بشناسد راضی نشده و با ارسال موساها به شبان ها هشدار داده است که راه حق را بشناسند گر چه به آن پیامبران دستور داده که تشر نزنند و صبر و مدارا داشته باشند.

بعثت پیامبران و دعوت مردم به کلمه توحید و اتحاد همه برای اینست که تکثّر و اختلافات برداشته شود و همه به یک مرام و یک دین دعوت شوند و از یک صراط بدون اعوجاج به مقصد حق و حقیقت نائل شوند:

لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون...

و در این جا با اعتراف به این که خدا در تبیین و توضیح این حق ابهامی باقی نگذاشته و مردم را به یک راه و یک مرام دعوت نموده و حجت حق را بر مردم تمام نموده و عذری برای کسی باقی نگذاشته، و تکثّر در دین، و اختلاف، مطلوب خدا نیست از شما پاسخ این سؤال را می طلبم که آیا یک راه درست و دین بدون ابهام و اعوجاج و رهبران صالح و عادلی در اختیار مردم هست یا نه؟ و مردم با وضوحِ راه حق و حقیقت به گمراهی می روند؟ و یا این که خدا مردم را در این برهوت خرافات و اختلافات حیران و سرگردان رها کرده تا برای همیشه در اختلاف باشند و راه درستی برای نجات خود نیابند؟

( و اکنون به اعتقاد و اعتراف شما و همه حق جویان و حق شناسان به راه خدا و راه پیغمبران، که با اتمام حجت و ابلاغ دین خدا با وضوح تمام نمی گذارند مردم به راه ضلالت بروند )از شما می پرسیم دین کامل و نجات بخش که قدرت دارد مردم را به راه وحدت و نجات از مهالک و خرافات دعوت کند، دین محیط و فرا گیری که در همه زمینه ها قانون گذاری نموده و مردم را به بهترین دین دعوت می کند و برای جاهل و گمراه عذری باقی نمی گذارد کدام دین است؟ آیا دین اسلام و قرآن به رهبری چهارده معصوم و پیشوایان و دانشمندان مذهب شیعه برای نجات مردم از خرافات و قید و بند های دست و پا گیر و تبیین راه صلح و عدالت کافی نیست؟ آیا این دین در تعریف و توصیف خدا چنان که شایسته اوست و دعوت مردم به عدالت و تقوا و تبیین را های صلح و صلاح کامل ابهامی و اجمالی برای مردم باقی گذاشته است؟ آیا شما میتوانید یک مشکل عملی و علمی پیدا کنید که در این دین به تمام معنا حل نشده باشد و مردم در حیرت و سرگردانی مانده باشند؟

آیا با ظهور حضرت عیسی با آن همه معجزات، بعد از پیدایش آن همه خرافات و موهومات در ملت یهود برای بنی اسرائیل عذری در مخالفت با حضرت عیسی باقی میماند؟ و آیا با ظهور دین مقدس اسلام و ظهور حضرت خاتم( صلوات الله علیه و اله )با یک چنین اعجاز علمی به نام قرآن برای ملت مسیح در مخالفت با با قرآن و اسلام عذری باقی میماند؟ می توانند گناه گمراهی خود را به گردن خدا بیاندازند؟ و آیا با داستان غدیر خم و معرفی امامان معصوم یکی بعد از دیگری عذری برای مخالفین آنها از مسلمان و غیر مسلمان باقی میماند؟

آیا با ظهور انقلاب اسلامی به وسیله یک دانشمند صالح و عادل در دین اسلام، انقلابی که به همراه یک دین کامل، فرهنگ سالم محیط و فراگیر به تمام حقوق بشریت، با شدت وضوح حقانیت دین اسلام و قرآن در طول مدت هزار و چهار صد سال باز هم عذری برای سلمان رشدی ها و پیروان سلمان رشدی ها در مخالفت با اسلام و قرآن باقی میماند؟

کدام مسئله حقوقی و سیاسی و قضائی و یا مشکل و معضل علمی در این دین باقی مانده است که مردم حق داشته باشند به رأی خود قضاوت کنند یا دست به دامن شرق و غرب و فرهنگ منحط دیگران شوند؟ شما که حقیقتا یک دانشمند آگاه و بصیر به مسائل اجتماعی و سیاسی هستید انصاف بدهید، آیا به نظر شما یک مسئله لاینحلی در تمامی شئون زندگی در دین اسلام، یا در این انقلاب پیدا می کنید؟ آیا این بی انصافی نیست که شما دین اسلام و قرآن را به رهبری چهارده معصوم علیهم السلام که عصمت و عظمت آنها در تاریخ شناخته شده با دین ها و مرام های پر از خرافات و بت پرستی و تبعیض نژادی و فاقد فرهنگ اصیل حیات بخش برابر می دانید؟ و مذهب شیعه را با یک چنین انقلاب حیات بخش، یک مذهب دگم و خشکی معرفی می کنید؟

شما میگوئید چگونه ممکن است این اکثریت گمراه با سعه رحمت خدا جهنم بروند و فقط یک اقلیت شیعه و یا اقلیتی از این اقلیت بهشتی باشند؟ لازم است بدانید که شیعه چنین عقیده ای ندارد. گرچه مذاهب دیگر هر کدام خود را اهل بهشت و بقیه را اهل جهنم میدانند. شیعه در کل جامعه بشریت از اولین و آخرین تا روز قیامت، دو اقلیت و یک اکثریت قائل است. یک اقلیت مومن خالص، شاید از ملیون ها یک نفر که میفرماید:

و قلیل من عبادی الشکور... سوره سبا آیة 13

و آن طرف یک اقلیت کفر خالص، آن هم از میلیون ها یک نفر، که میفرماید:

و احاطت به خطیئته... بقره، آیة 81

یا آیه سوره مریم:

ثم لننزعنّ من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا... مریم، آیه 69

و در این میان اکثریت مستضعف که ندانسته یا نتوانسته گرفتار آن اقلیت کفر و نفاق خالص شده اند. این اکثریت بعد از تنبّه به حق و باطل که پیش از مرگ یا در ابتدای زندگی آخرت پیدا می شود مشمول عفو الاهی قرار میگیرند. البته ممکن نیست کسی از راه باطل به مقصد حق نائل گردد. نجات یافتن و مشمول عفو قرار گرفتن، غیر از تصویب باطل و برابری حق و باطل است. پس شیعه سعة رحمت خدا را قبول دارد ولی با همة این ها حق مردود نمی شود و باطل مورد قبول واقع نمی گردد.

خواهی نخواهی اکثریت گرایش به حق پیدا می کنند و اقلیت باطل، فرهنگ وارونه ای پیدا می کنند که محاط به کفر و گناه واقع می شوند. حق را به جای باطل و باطل را به جای حق میشناسند و در کفر و گناه مخلد میمانند.

حق مانند راست گوئی، و باطل مانند دروغ گوئی است، که دروغ گو خود هم دروغش را قبول ندارد چه برسد به راست گو، ولی حق و باطل آثار طبیعی خود را دارند، قاصر باشند یا مقصر، گرفتاری پیدا می کنند. ولی کسانی که مذهب اسلام به رهبری چهارده معصوم را مانند سایر ادیان، دگم و خشک، و پیشوایان بر حق آن را استثمار گر و راحت طلب می شمارند بی شک در اشتباهند. همه جا در طول مدت تاریخ، انبیاء و اولیاء خدا و پیشوایان اصیل شیعه به جرم حق گویی و حق طلبی و دفاع از حق مستضعف شده و یا کشته شده اند و یا از آسایش زندگی محروم شده اند. نمی توانیم انبیاء و اولیاء و پیشوایان مؤمن را با سایر پیشوایان کفر و ضلالت به یک چوب برانیم و همه را استثمار گر و راحت طلب بدانیم.

شما در مقالة( صراط های مستقیم )صفحة دوازده سطر پنج میفرمائید: اگر یکی از این فرقه های دین، حق خالص بود هیچ خردمندی در انتخاب حق درنگ نداشت...

به نظر شما آیا ابراهیم و همراهان اصیلش حق خالص نبودند؟ و هم چنین موسی و عیسی و همراهان اصیلشان، حضرت خاتم( ص )و یاران اصیلش، علی( ع )و یارانش، امام حسین( ع )و یارانش، این ها همه حق خالص نبودند؟ پس چرا اکثریت آن زمان با آشنائی کامل به حقانیت آنها راه باطل را اختیار کردند و چنان فرقه های بر حق اصیلی مانند یاران امام حسین( ع )را کشتند؟ در آن صفحه میفرمایید: سخن در اصل ادیان الاهی نیست که همه بر حقند...

اولا خداوند از اول تا آخر یک دین بیشتر ندارد:

ان الدین عند الله الاسلام... ال عمران، آیه 19

هو سماکم المسلمین... حج، آیه 78

دین خدا و دین ابراهیم و دین همه پیغمبران فقط اسلام است. کلمة حق تعدد بر نمی دارد. ثانیا اگر فهم ها مختلف است خداوند فهم های مختلف را حجت نمیداند. بلکه فهم همان ماموری را که خودش او را فرستاده و به رسمیت شناخته است، و این مامورین با یکدیگر اختلاف ندارند.

پیشوایان اصیل شیعه هم حق ندارند یک کلمه به رأی خود بگویند و یک فتوا به رأی خود بدهند. باید گفتة آنان در مجمع دانشمندان مطرح شود و صد در صد معلوم گردد که متکی به گفته قرآن و صلاح جامعه است. انصاف بدهید، این رساله های عملی و اخلاقی از بزرگان دین را بررسی کنید، آیا یک کلمه خلاف حق و خلاف مصلحت اسلام پیدا می کنید؟

پس چرا در این سطور گفتة این بزرگان و رأی آنها را هم مخلوطی از حق و باطل می دانید و به مخالفان شیعه و امام های آنها اجازه میدهید جهت خلاف این مذهب بروند و در آن جهت خلاف حق پا فشاری کنند؟

مثلا صحیفة انقلاب امام راحل و پیروان آن صحیفه را چگونه مخلوطی از حق و باطل میدانید و این راه درست مطابق صلاح و عدالت را مخلوطی از حق و باطل می شناسید؟ و این همه خون فداکاران اسلام انقلابی و فداکاران راه حق را ضایع و یا باطل می شناسید؟

آیا جنایت کارانی مانند آمریکا و اسرائیل و نیروهای جنایت کار بوسنی کافی نیستند که میدان اعتراض و ایراد مثل شما دانشمندان حق گو و حق شناس باشند؟ این قدر ناآگاهی به حقانیت و اصالت مذهب شیعه از امثال شما خیلی بعید است! شما خودتان انصاف دهید، اگر این انقلاب به رهبری مذهب دیگری غیر از مذهب شیعه؛ رهبری اسلامی یا مسیحی و یهودی و یا یک رهبر سیاسی غیر مذهبی به ثمر می نشست، آن رهبر غیر شیعی یا سیاسی یا مذهبی چه می کرد؟ به یقین مخالفانش و پیروان مذاهب دیگر را قتل عام میکرد. مرام کمونیست پس از پیروزی با پیروان مذاهب چه کرد؟ وهابی ها با شیعیان و مسلمانان چه می کنند؟ سعودی ها چگونه حاجیان را در لباس احرام قتل عام کردند؟

ولیکن این انقلاب با سعة صدر خود و فرهنگ دینی خود که مظهر رحمت خداست چگونه مکتب های مختلف را زیر چتر حمایت خود قرار داد و به آنها آزادی و حیات بخشید؟ این آزادی دادن به همه ادیان زیر چتر اسلام مربوط به سعة صدر اسلام است که پیشوایان اصیل اسلام هم از این وسعت رحمت الاهی فایده می گیرند و به تمامی ملت های غیر متجاوز، مسلمان باشند یا نباشند، آزادی میدهند تا در شناخت دین خدا و حق و باطل فکر کنند و عالمانه این حق را انتخاب نمایند.

آیا دینی که مظهر رحمت واسعة خداست و اصول و فروع آن بر اساس حکمت و مصلحت استوار است مانند ادیان خشک و بی خاصیت و پر از خرافات است؟

هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون..

شاید، و خدا نکند این به یک چوب راندن همة مذهب ها، و صراط مستقیم دانستن همة آنها به همین منظور باشد که اگر همه مستحق ستایشند دین حق هم در میان آنها مستحق ستایش باشد، و اگر همه مستحق تکذیبند، دین حق هم در این میان مستحق تکذیب باشد. مانند کسی که برای مخدوش ساختن چهره پیشوایان به حق و اولیای خدا تمامی پیشوایان حق و باطل تاریخ، امثال فرعون ها و شداد ها و موسی ها و عیسی ها و علی و معاویه ها را یک نواخت ردیف هم قرار می دهد و همه آنها را مستحق ستایش یا ملامت می داند، تا در نتیجه، چهرة نورانی انبیا و اولیا را هم همراه پیشوایان کفر و ضلالت از رونق بیاندازد و امتیازات الاهی و حق جوئی آنها را لغو کند.

اما چنین نیست که شما این همه مذاهب پر از خرافات را مطرح نموده و دین نورانی اسلام به رهبری امامان معصوم علیهم السلام را همردیف آنها قرار داده، یک نواخت آنها را مستحق ستایش یا ملامت قرار می دهید.

صراحت لهجة شما در شناسائی عیوب و عوامل ضلالت و عقب افتادگی ملت ها و عدم توفیق آنها در شناسائی حق خالص به دلیل اختلافات و تظاهرات خلاف حقیقت مذهب ها و ملیت ها قابل تمجید است. ولیکن شما خیلی بعید و یا شاید خلاف حق و حقیقت میدانید که از میان این همه ملت ها و مذاهب مختلف فقط یک مذهب اهل نجات، و بقیه در ضلالت قرار داشته باشند و مستحق عذاب آخرت باشند. آیا قبول ندارید که نجات انسانها از اختلافات و گرفتاریهای دنیا و آخرت متوقف بر این است که همه با هم در راه درست و راه حق و حقیقت حرکت کنند؟ در همان راهی که خدا ترسیم نموده و آن را صراط مستقیم دانسته است.

دین خدا و رهبر منتخب الاهی و مکتب و فرهنگی که پیغمبران آن را پایه گذاری نموده و حضرت خاتم( ص )آن را تکمیل نموده و پیشوایان راستین اسلام، امام های معصوم و پیروان به حق آنها آن را تبیین نموده اند.، یک راه ویک فرهنگ بیشتر نیست. حرف حق، راه حق و دین حق و رهبر به حق و مکتب مطابق حقیقت یکی بیشتر نیست و تعدد پذیر نمی باشد. و همین یک راه، راهی است که سالکان خود را به ساحل نجات می رساند. باقی راه ها ضلالت است. خداوند حرکت در راه های مختلف و متفرق را نهی فرموده و فرموده:

و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله... انعام، آیه 153

در یک راه حرکت کنید که را ه های مختلف شما را از راه خدا جدا می کند و آن یک راه، راه اسلام از مسیر هدایت چهارده معصوم علیهم السلام است که خدا میفرماید:

و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل... انعام آیه 153

همین راه من راه مستقیم است، نه راه های دیگر. وشما آیا می توانید دین شیعه را خلاف حق بدانید؟ دینی که همه اصول و فروعش مستدل به دلائل عقلی و نقلی است و قابل اشکال و ابطال نیست.

شما آنچه از اصول و فروع و مسائل دیگری را که خلاف حق و حقیقت میدانید مطرح کنید و بگوئید دلیل این ادعا و دلیل این حکم و یا این مسئلة سیاسی و اجتماعی چیست تا دلائل اصول و فروع این دین، روشن گردد و بدانید که در میان این همه ادیان و مداهب فقط این دین که اسلام است دین واقعی است، بر حق است و اصول و فروع آن مستدل در اختیار مردم قرار گرفته است. زیرا حکم حق و حرف حق و دین حق دو شرط دارد، یکی این که حق باشد، مطابق واقع و حقیقت، و دیگر این که از طرف خدا نازل شده باشد و خدا گفته باشد و مانند( قرآنِ به دست معاویه )نباشد. حکم قرآن به دست علی بن ابیطالب( ع )حکم خداست، نه به دست منافقان و کافران. و شما دینی را که اصول و فروعش با یک چنین شرایطی در اختیار مردم قرار گرفته، چگونه در ردیف ادیان کفر و نفاق قرار میدهید که یا خلاف حقیقت است مانند بتها، و یا اگر مطابق حقیقت است، سرمایة کفر و نفاق است. زیرا حقیقتا حق در طریق مقاصد باطل، دانة دام است برای صید جاهلان که اکثریت نزدیک به کل جامعه هستند. البته روزی که خداوند استثمار گران را به محاکمه بکشد، استثمار شدگان را پس از آگاهی، مشمول عفو خود قرار میدهد زیرا حقیقتا گول خوردگان پس از حشر با گول زنندگان و چشیدن طعم عذاب آنها، که خیال کرده بودند شهد و عسل است، به خدا و اولیای خدا پناهنده شده و مشمول عفو واقع می شوند. خدا شما را یاری کند تا بدانید دین خدا یک سلسله مسائل علمی و ریاضی مطابق حقیقت است. هر که دانست هدایت یافته و هر کس ندانست شاید مشمول عفو خدا واقع شود.

بلی من کسب سیّئه و احاطت به خطیئته... بقره، آیه 81

لذا این جانب آمادگی خود را جهت پاسخ گوئی به همة سؤالاتی که در ارتباط با موارد فوق و یا دیگر مواردی که به نظر و برداشت شما مغایر با اصولی است که به آن معتقد هستید اعلام می دارم.

محمد علی صالح غفاری امام جماعت شرکت بازرگانی پتروشیمی

و السلام